

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب پیامبر و زمین

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق نقل با سند: اولویت ۲

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۸۶۰ باب بیست و هشتم در بیان نزول آن حضرت در مدینه طیبه

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: قبیله اوس و قبیله خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و آنها را می‌پرستیدند، و هر بزرگی از ایشان در خانه خود بتی داشت که آن را خوشبو می‌کردند و برای آن ذبایح می‌کشتند و نزد آن سجده می‌کردند، و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند و به مدینه آمدند بتهای خود را از خانه‌ها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان می‌کرد نیز بتها را بیرون کرد، و چون هفتاد نفر بیعت کردند و به مدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از تشریف آوردن حضرت به مدینه سعد بن ربیع و عبد الله بن رواحه در میان خزرج می‌گشتند و هر بت که می‌یافتند می‌شکستند، و بعد از قدوم امیر المؤمنین علیه السلام به یک روز یا دو روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ناقه ای سوار شد و به جانب شهر مدینه متوجه گردید و آن روز روز جمعه بود پس قبیله بنی عمرو بن عوف جمع شدند و گفتند: یا رسول الله! نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت و جلادت و شوکتیم و تو را به جان و مال حمایت می‌کنیم، حضرت فرمود که: بگذارید ناقه مرا که آن خود به هر جا که خدا امر فرموده می‌رود؛ پس چون خبر به اوس و خزرج رسید که آن حضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و به استقبال آن حضرت شتافتند و بر دور ناقه آن حضرت می‌دویدند، و به هر قبیله از قبایل انصار که می‌رسید استقبال می‌کردند و مهار ناقه آن حضرت را می‌گرفتند و التماس می‌نمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید، و حضرت در جواب می‌فرمود که: بگشائید راه ناقه

را که آن از جانب خدا مأمور است؛ و چون به قبیله بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدوم آن حضرت بنا کرده بودند، چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه ای خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه به الهام حق تعالی می رفت؛ و چون به عبد الله بن ابی ملعون رسید آن

(۱). کافی ۵ / ۹۲.

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۴، ص: ۸۶۱

حضرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت: اینجا توقف مکن و برو بسوی آن گروهی که تو را بازی دادند و به این شهر آورده اند نزد ایشان فرود آی، پس حق تعالی به اعجاز آن حضرت بر خانه های قبیله او موران را مسلط گردانید که خانه های ایشان خراب شد و اهل آن خانه به محله های دیگر گریختند.

پس سعد بن عبادۀ برخاست و گفت: یا رسول الله! از گفته این ملعون المی به خاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدوم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید از روی حسد این سخنان می گوید، تو نزد من فرود آی یا رسول الله که آنچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت نزد من هست؛ حضرت به سخن هیچ یک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید به موضعی که اکنون مسجد آن حضرت است و در آن وقت حصاری بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زرارۀ ایشان را کفالت می نمود، و ناقه بر در خانه ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید «۱» بود خوابید و حضرت از ناقه به زیر آمد و اهل آن محله بر سر آن حضرت جمع گردیدند و هر یک آن حضرت را تکلیف خانه خود می نمودند، پس مادر ابو ایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب آن حضرت را به خانه خود برد، چون مردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که: آدمی با رحل خود می باشد، و به خانه ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زرارۀ ناقه آن حضرت را به خانه خود برد «۲».

(٢). اءلام الوری ٦٦-٦٨.